



من فکر می کردم که مردم نروژی بهترین مردم در جهان هستند،
مگر این درست نیست. پیش از این که من در مرد ملاقات کردم و
بعدی که شوهرم شد، من در یکی از کمپنی های در بنگالاک گر می
کردم، و او در پته زندگی می کرد. در توسط اینترنت ملاقات کردیم
و در آخر یک یکدیگر شدیم.

...

I thought Norwegian men were the best men in
the world, but that is not true! Before I met the
man who became my husband, I worked in a
factory in Bangkok, and he lived in Pattaya. We
met through the Internet and eventually
became a couple.

After a while we decided to get married. I came from a poor family, so having a foreign husband who could take care of my family was part of my reason for marrying him.

...

بعد از چند وقت به قضاوت رسیدم و به خاطر این که از خانواده فقیری بودم، یونان را انتخاب کردم تا بتوانم از طریق شوهر خارجی به آنجا بروم و خانواده خودم را در آنجا نگهداری کنم. این دلیل من برای ازدواج بود.





ه به هروى منتقل شدیم، و من به مکتب رفتن شروع کردم. ه
هرويجني رايد بگيرم. او يک ذهن مشکل بود. من لایسنس موتر
چلانی را نداشتم و شوهرم بیید مرا به مکتب می برد. از یک طرف
راه یک ساعت طول می کشد. بعد از چند وقت ه به نزدیک مکتب
خانه گرفتیم لیکن او هز هم من را به مکتب آوردن ضد میکرد. او
نمی خواست که من تنه به مکتب بروم.

...

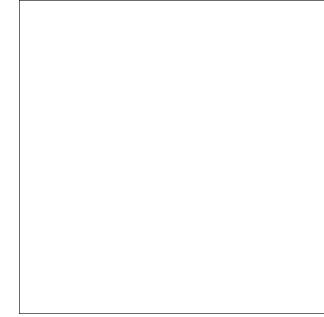
We moved to Norway, and I started going to school to learn Norwegian. It was a difficult time. I did not have a driver's licence, and my husband had to drive me to school, wait for me, and drive back. It was an hour each way. After a while we moved closer, but he still insisted on driving me to school. He did not want me to walk alone.



در چی از او، او برای من یک وظیفه دیگر داشت، تعمیر کردن یک گراج. او ریس بود و تهم گره را من می کردم. او نمی توانست زبید کر کند چرا که مریض بود. او پیسه که از گراج به دست آورد، بر من هیچ پیسه نه داد.

...

Instead he had another job for me – building a garage. He was the boss and I did everything. He could not do much because he was ill. He did not give me any of the money he made from building the garage.



یک روز که او در خانه تنه بود، تنگ شد، او فیصله کرد که هبید یک سگ بگیریم. من نمی خواستم سگ بگیریم چرا که من بعد از مکتب، خسته بودم و گر خنگی هم داشتم. او گفت که او ب سگ هر روز قدم خواهد زد، مگر در آخر من بید هم از شوهر و هم از سگ مراقبت می کردم.

...

One day he said he was bored when he was home alone, so he decided we should get a dog. I did not want a dog as I was tired after school and I had homework to do. He said he would walk the dog every day, but in the end I had to take care of both the dog and my old husband.